



• درآمد:

به دلیل مقاومتش برای همه جریانات محترم بود...

۲

« شهید لاجوردی و مبارزه » در گفت و شنود

شاهد یاران با اسدالله بادامچیان

دوران مبارزه، عرصه آزمون های دشوار و محل مناسبی برای خودسازی و ارتقای توانمندی روحی و اعتقادی مبارزان و شهید لاجوردی در این میان از برجستگی و شهرت فراوان برخوردار بود. دشمن شناسی، هوشمندی در شناخت جریانات مختلف مدعی مبارزه و همچنین مقاومت کم نظیرش، او را از مکانتی والا در میان همه جریانات مبارز بهره مند ساخته بود. در این گفت و شنود، آقای بادامچیان سعی دارد ویژگی های فکری و مبارزاتی او را به مدد خاطراتی که از آن شهید بزرگوار دارد، تبیین کند.

عظیم علم کردیم و دور حوض جمع شدیم که حرکت کنیم. ساواک و شهرپانی کم خیر شدند و رؤسای آنجا که دو تا سرهنگ بودند آمدند لب حوض. آفتاب ملایمی هم بود. آمدیم راه بیفتیم که جلویمان را گرفتند. تنه زدیم به آنها و کلاه از سر سرهنگ شهرپانی پرید و افتاد آن طرف. بعد هم سرهنگ رئیس ساواک را هل دادیم و از در طرف رودخانه آمدیم بیرون و جمعیت عظیمی به ما پیوست و راهپیمایی عجیبی شد. جریان انقلاب و تشکیل هیئت مؤتلفه اسلامی که پیش آمد، شهید لاجوردی جزو شورای مرکزی و از بنیانگزاران آن و مورد توجه ویژه امام بود. بعد هم که راهپیمایی ها در جریان ۱۵ خرداد و کاپیتولاسیون آمریکایی و تظاهرات روز ۱۳ آبان بود و جریان اعدام حسنعلی منصور پیش آمد و شهید لاجوردی توسط شهرپانی دستگیر شد. من هم یک روز بازداشت بودم. روز بازداشتش را به خاطر دارم. یادم هست که او آستین هایش را بالا زده بود و داشت می رفت وضو بگیرد. من توی اتاق با مرحوم حاج سعید امانی بودم و او را می دیدیم. بعد او را بردند قزل قلعه و به حدود ۲ سال زندان محکوم شد و با هم رقتیم عسرت آباد. ۵۷ روز در زندان عسرت آباد بودیم.

شهید لاجوردی در جریان اعدام منصور چقدر نقش داشت؟ در بخش های گوناگون آن نقش های اساسی داشت. با شاخه مسلحانه همکاری داشت که آن شاخه لو رفت، اما بخش سیاسی لو رفت و ایشان هم که جزو شورای مرکزی بود، دستگیر و شکنجه شد. بسیار آدم مقاوم و شجاعی بود. در عسرت آباد مقاومت عجیبی کرد. تیر ۱۳۴۴ بود که مرا به قرنطینه شهرپانی و از آنجا به زندان قصر بردند. در زندان ۳ و ۴ قصر، ۴۶، ۴۷ روز با ایشان همراه بودم. این دوره زندان عمومی من بود. در همان جا هم ویژگی های شخصیتی شهید لاجوردی کاملاً مشخص بود. آدمی با آشنایی عمیق به مسائل اسلامی، بسیار دراندیش، دارای دیدگاه های نو منکی بر استنباط و دیدگاه های اسلامی، نه چیزهایی که نام نواندیشی اسلامی داشتند، اما در واقع غربی و التقاطی بودند. جالب اینکه در همان زندان، شهید لاجوردی به آرای آقای بازگان، انتقاد جدی داشت و دیدگاه های او را غربی و التقاطی می دانست، آن هم در سال هایی که بازگان موقعیت ویژه ای داشت. ویژگی

می داد و طبیعتاً از این جهت هم با ایشان آشنایی بیشتری پیدا کردیم. در اردوهای شهید حاج صادق، کم می آمد، اما در عین حال با ایشان ارتباط بیشتری داشت. قبل از شروع نهضت اسلامی، خواهر ایشان، همسر شهید صادق امانی شد. و منزلشان در خانه آباد بود. من آن موقع جوان بودم و یادم هست که طبق رسوم آن دوره، در جشن عروسی ایشان، قالی به دیوار حیاط می کوبیدیم. بعدها به تدریج، بیشتر با شهید لاجوردی رفیق شدیم تا نهضت امام پیش آمد و بچه های مسجد شیخ علی شرکت کردند و اولین راهپیمایی انقلاب اسلامی را در جریان انجمن های ایالتی و ولایتی، در آذر ۱۳۴۱ در مسجد اعظم قم، به راه انداختیم. ما خدمت امام رقتیم و از ایشان اجازه خواستیم که به طرف منزلشان راهپیمایی کنیم و ایشان اجازه فرمودند. بعد از ظهر بود که آمدیم مسجد اعظم قم و آقای قدیریان رفت چوب خرید، شهید لاجوردی رفت پارچه خرید و شهید اسلامی رنگ خرید و لاجوردی چون خطش خوب بود، با خط درشت شعرها را نوشت و سپس آنها را به صورت پرده زدیم. یکی از شعرها این بود که دست عمال اسرائیل از ایران اسلامی کوتاه کرده. بعد هم دادیم آنها را دوختند و در مسجد

شهید لاجوردی

آیت الله انواری درباره شهید لاجوردی عبارت جالبی داشت و می گفت، «این در مقابل سنی ها، شیعه است و در مقابل شیعه ها، سنی». و به او می گفت، «تو امام المشککین هستی!» چون تشکیکش خیلی قوی بود. تشکیک می کرد، ولی چون مسلط بود، مخاطبان را در شک باقی نمی گذاشت و آنها را بیرون می آورد. چون مقاوم و شجاع بود و زیر شکنجه اعتراف نکرده بود، موقعیتش در زندان به گونه ای بود که همه به او احترام می گذاشتند. حتی طرفداران رژیم هم از او حساب می بردند.

از چه مقطعی و چگونه با شهید لاجوردی آشنا شدید؟
مقدمتاً باید اشاره کنم که شهدایی چون شهید بزرگوار لاجوردی، غیر از آنکه شامل انعام خاص خداوندی که همان شهادت است، هستند، نمونه های شاخص مدیریت اسلامی و دست پرورده انقلاب اسلامی هستند. شما هر جای دنیا که بگردید، مدیرانی با این اخلاق، تفکر، آینده نگری، اخلاص، ایمان، کار تشکیلاتی، عرفان، عاشق بودن، مردمی بودن و تقوا و متانت خدایی بود نشان پیدا نمی کنید. سعادت می خواهد که انسان با این بزرگان و عزیزان معاشر بوده و کار کرده باشد. حسرت هم می خورد که چرا مثل آنها شهید نشده است. جسارت، صفا، تواضع و ویژگی های ظاهراً متضادی در آنها جمع بوده و آن وقت انسان آنها را مقایسه می کند با خودش و احساسی در او پدید می آید که قابل وصف نیست. من از دوره نوجوانی، شاید نه سالگی، در گروه شیعیان با شهید لاجوردی آشنا شدم، همچنان که با شهید رجایی و شهید اسلامی، علت هم وجود پر برکت دانی من، شهید حاج صادق امانی بود که با دوستانش گروه شیعیان را پایه گذاری کرده بود و به من هم علاقه ویژه ای داشت و من هم خیلی به او علاقه داشتم و به جایی دایی به او می گفتم بابا، روزهای جمعه به گروه شیعیان می آمد و من در آنجا بودم که اولین الفباهای سیاست را آموختم. شهید لاجوردی جوان بود، با همان متانت و سلامت در مبانی دینی. از این قیافه جدی و اندام ورزیده اش خیلی خوشم می آمد و می نشستم و او را تماشا می کردم. بحث و گفت و گوهایش را هم که با صلابت مطرح می کرد، پیگیری می کردم. رفاقت ما از آنجا شروع شد و ادامه یافت تا در مسجد شیخ علی، به درس مرحوم حجت الاسلام آقای شاهچراغی می رقتیم. البته قبل از آن هم در مسجد شاهچراغی، در میدان مولوی، صبح ها با شهید لاجوردی و شهید اسلامی و یکی دو نفر دیگر، برای درس نزد مرحوم آسید علی آقای شاهچراغی می رقتیم. یک حیاط کهنه بود و کنار آن حیاط اتاقی قرار داشت. صبح زود می رقتیم آنجا و درس می گرفتیم. از معالم الاصول شروع کرده بودیم. در این همدرسی کاملاً مشخص شد که لاجوردی آدم مسلطی است. مثل بقیه ماها درس می گرفت، اما سؤال و اشکال و توضیحاتش خیلی زیاد بود. در مسجد شیخ علی درس هم

۱۳۴۲. قم، شهید لاجوردی در جمع دیدار کنندگان با امام پس از آزادی ایشان.



چهار گروه کار کنیم. یک گروه داخل ورزشگاه باشد و تا جایی که می تواند احساسات ایرانیان را تهییج کند، ولی وارد صحنه سیاسی تظاهراتی نشود. یک گروه هم به طرف شمال شهر برود و بعد از اتمام مسابقه، تظاهرات را تا شمال شهر بکشاند. یک گروه در نواحی مرکزی باشد و یک گروه هم به طرف سرچشمه و محله یهودی نشین - خیابان سیروس، محله عودلاجان راه بیفتد. سه گروه به این شکل عمل می کردند تا رژیم نتواند

روی یک گروه مسلط شود و تمام این کارها هم به صورت مخفی انجام می شدند. قرار شد یک انفجار هم انجام شود که رژیم بفرمده قضیه به این سانگی تمام نمی شود، منتهی بر عکس گروه های سازمان منافقین خلق که هیچ رعایت مردم و کشته نشدن آنها را نمی کردند، مؤتلفه اسلامی در تمام این موارد مراقبت می کرد و انفجاری که انجام می شد، مطابق موازین شرعی بود و لذا ما در انفجارهایی که انجام دادیم، هیچ کس از مردم عادی را نکشیم. قرار شد این انفجار در مقابل هواپیمایی ال ال صورت بگیرد. شهید لاجوردی در مرکزیت این کار و مسئول اصلی بود. او از یک طرف با شهید مطهری، از سوی دیگر با تیم های مؤتلفه و از طرف دیگر با تیم عزت شاهی و لشکری در ارتباط بود و کارها را سامان می داد. در این گیرودار

که کار انجام می شد، بالاخره ایران با یک گل برنده شد. شاید اگر رژیم بی عقلی نمی کرد و می گذاشت باری مساوی شود، اوضاع به نفعش می شد، ولی همین گل باعث شد که هیجان جمعیت بسیار بالا برود. بلافاصله بعد از این پیروزی، تظاهرات شروع شد و پلاکاردها بالا رفتند. شهید لاجوردی در طراحی این پلاکاردها و شعارها هم نقش اصلی داشت. در تمام طول تظاهرات مراقبت شدید کردیم که به یهودی ها آسیبی نرسد. البته آن روزها صهیونیست هایی چون ثابت پاسال آمده و بلیط های زیر جایگاه را در ورزشگاه امجدیه (شیرودی) خریده و به یهودی ها داده بودند. اتفاقاً وجود آنها برای تحریک احساسات مردم بسیار مؤثر بود! تظاهرات که انجام شد، عده های دستگیر شدند، از جمله حسین اخوان حاج ملاحی که در پرونده قبلی با من در ارتباط بود و من ناچار شدم فرار کنم و از تهران بیرون بروم. در این گیرودار دستگاه کپی گیر افتاد و عزت شاهی و لشکری هم گیر افتادند و نقش لاجوردی معلوم شد و او را گرفتند و بدترین شکنجه ها را به او دادند. دیسک کمرش، سنگینی گوشش و پارگی گوش و آسیب دیدن چشمش مربوط به همین دوره است. او را در این مرحله بسیار سفاکانه زدند و شکنجه کردند. در این گیرودار شهید لاجوردی نگران بود که یک وقت شهید مطهری لو نرود، در جلسه ای صادقیه با آقای مطهری نشستیم که ایشان گفتند ساواک مرا خواسته و می دانم که موضوع در ارتباط با لاجوردی است و احتمال دارد که من آنجا گرفتار شوم. قرار شد که اگر ایشان رفتند و گرفتار شدند، ما همه سرخ ها را به سمت آقای مطهری کور کنیم. ایشان رفتند و پس فردا آمدند و گفتند که من را با لاجوردی روبرو کردند و او در آنجا به شکلی ماهرانه به ایشان گفته بود، «آقای مطهری! شما آن شیخ بلند قد عینکی را یادتان است؟» گفتیم، «شیخ کیست؟ کدام یکی؟» گفت، «دم حسینه ارشاد». گفتیم، «دم حسینه ارشاد، شیخ زیاد است.» گفت، «واقعیت این است که این شیخ به من یک اعلامیه داده و نشانی هم ندارد. از من پرسیده اند این شیخ را از کجا می شناسی؟» گفته ام جلوی حسینه ارشاد بود. آقای مطهری آمدند. او با ایشان سلام و علیک گرمی کرد و من تصور کردم آقای مطهری، او را می شناسند. حالا شما ببینید و اگر او را می شناسید بگویید که بوده، چون اینها مرا سر این موضوع خیلی اذیت کرده اند.» آقای مطهری هم گفته بودند که من نمی شناسم و قرار شده بود که بیاید و فکر کند و اگر یادش آمد، برود به ساواک بگوید. شهید لاجوردی به این طریق به آقای مطهری فهمانده بود که چیزی لو نرفته و خود ایشان هم در خطر نیست و شیخ مجهول الهویه ای را به این ترتیب اختراع کرده بود. بعد هم لاجوردی را به شدت شکنجه دادند و سر این قضایا محکومش کردند. بعد که آزاد شد، دوباره پس از مدت کوتاهی دستگیر شد و در سال ۵۳ آمد زندان. انگار زندان به مزاجش خوب می ساخت. من بخشی از شکنجه های مهیبی را که به او داده اند، در کتاب اسطوره مقاومت نوشته ام و در اینجا تکرار نمی کنم.

علت دستگیری ایشان در این سال چه بود؟ همان تحت نظر قرار داشتن توسط ساواک؟

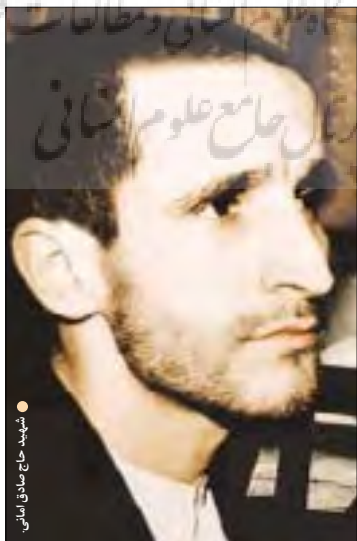
دیگر او، تسلطش در مباحثه با توده ای ها و کمونیست های داخل بند بود. او با نهایت رفاقت و مدارا، ولی محکم و مستدل، بحث های بسیار جالبی می کرد. مثلاً یک بار با شبستری که کمونیست و بسیار متعصب و تقریباً تنورسین آنها بود، یک بحث حساسی راه انداخت و او را در تمام ابعاد از تضاد دیالکتیک گرفته تا فلسفه محکوم کرد تا رسیدند به اینجا که او می گفت اخلاق برخاسته از مسائل اقتصادی است و مسائل اخلاقی و عصمت و عفت و همسر من و خانواده من، همه برخاسته از اقتصاد بورژوازی است و بورژواها این کار را کرده اند. لاجوردی طوری او را جلو برد که به او گفت اگر به این حرفی که می زنی قائلی که اخلاق معنا ندارد و مثلاً همجنس بازی، امر مقبولی است، برو و این را با صدای بلند اعلام کن. شبستری چاره ای نداشت، یا باید تسلیم استدلال لاجوردی می شد و یا باید می رفت و اعلام می کرد. بالاخره رفت و گفت چه اشکالی دارد که هر کسی هر کاری دلش می خواهد بکند. این صحبت شبستری چنان اسباب خنده و آبروریزی او شد که خیلی ها از کمونیسم برگشتند و شبستری نتوانست سر بلند کند. با عده ای از خلق عرب به زندان بودند. شهید لاجوردی با اینها رفیق شد و در عین حال قومیت گرایی آنها را کوبید. جالب است بگویم که چند تا از مندپین بسیار مقدس هم آنجا بودند که اینها حساسیت های ویژه ای داشتند. لاجوردی با اینها بحث کرد و آنها به او گفتند، «تواصلاً شیعه نیستی، سنی هستی!» آیت الله انواری درباره شهید لاجوردی عبارت جالبی داشت و می گفت، «این در مقابل سنی ها، شیعه است و در مقابل شیعه ها، سنی.» و به او می گفت، «تو امام المشککین هستی!» چون تشکیکش خیلی قوی بود. تشکیک می کرد، ولی چون مسلط بود، مخاطبان را در شک باقی نمی گذاشت و آنها را بیرون می آورد. مثلاً می خواست اقتصاد کاپیتالیستی را بگوید، چنان تشکیک می کرد که طرف متحیر می ماند که این درست است یا غلط. آدم ویژه ای بود. بعد هم چون مقاوم و شجاع بود و زیر شکنجه اعتراف نکرده بود، موقعیتش در زندان به گونه ای بود که همه به او احترام می گذاشتند. حتی طرفداران رژیم هم از او حساب می بردند.

از نقش شهید لاجوردی در جریان ال ال چه خاطراتی دارید؟ لاجوردی وقتی از زندان بیرون آمد، باز به فعالیت هایش ادامه داد و در این ماجرا هم نقش ویژه داشت. از زندان که بیرون آمدم، مشغول زیرساز انقلاب شدیم. او هم از جهت فرهنگی در مسجد شیخ علی کار می کرد و درس و بحث را ادامه می داد و هم از جهت مسائل مخفی انقلاب.

پایگاه مبارزات ایشان مسجد شیخ علی بود؟

هم آنجا بود و هم به طور آزاد در خانه ها. در زمینه فرهنگی در سطح بالایی با مرحوم شهید مطهری در ارتباط بود، لذا وقتی که مسئله فوتبال اسرائیل و ایران مطرح شد، از آنجا که این اقدام، آغاز به رسمیت شناسی اسرائیل بود، قرار شد به طور جدی با این ماجرا مقابله شود و شهید لاجوردی در طراحی این برنامه، نقش جدی داشت. اولاً قرار شد که ما فضای جامعه را به سوی ملیت و غیرت ایرانی سوق بدهیم که همه توده های مردم به صحنه بیایند و مردم را تهییج کردیم که باید این تیم را ببریم. انصافاً در این زمینه تبلیغ کردیم، به طوری که حتی آدم های بی دین هم نسبت به این مسئله، حساس شدند و قضیه فوتبال ایران و اسرائیل و پیروزی ایران، در سطح گسترده ای مطرح شد. رژیم ابتدا از این قضیه بدش نمی آمد که همه خبر بشوند، اما دلش نمی خواست که همه دوست داشته باشند اسرائیل را ببریم. ما از موضوع مورد علاقه رژیم شروع کردیم، اما جریان را به سمت ضد اسرائیل بودن هدایت کردیم و کار را به جایی رساندیم که همه مردم با هم علیه اسرائیل موضعگیری کردند، مثل مسئله هسته ای امروز که همه یک حرف را می زنند. بعد تصمیم گرفتیم که این جریان را تبدیل به یک تظاهرات عظیم ضد اسرائیلی کنیم و رژیم نتواند هیچ گونه واکنشی نشان بدهد و دیگر هم این کار را تکرار نکند. پلاکاردها و پوشتن هایی را چاپ و تقسیم کار کردیم. قرار شد

شهید لاجوردی
در زندان، شهید لاجوردی به آرای آقای بازرگان، انتقاد جدی داشت و دیدگاه های او را غربی و التقاطی می دانست. آن هم در سال هایی که بازرگان موقعیت ویژه ای داشت. ویژگی دیگر او، تسلطش در مباحثه با توده ای ها و کمونیست های داخل بند بود. او با نهایت رفاقت و مدارا، ولی محکم و مستدل، بحث های بسیار جالبی می کرد.



شهید حاج صادق اسانی



التقاطی و انحرافی است. آقای عسکراولادی با تعجب با قضیه روبرو می شود و به منافقین می گویند که کتاب شناختن را بدهید مطالعه کنیم که آنها نمی دهند و می گویند ما نداریم. آقای حاج حیدری که خیلی جوان زرتنگی بود، به قول معروف تعقیب و مراقبت می گذارد و می فهمد که اینها جزوه را دارند و در جایی پنهان کرده اند. شب که می شود، می رود جزوه را می آورد و مخفیانه با آقای عسکراولادی می خوانند. آقای عسکراولادی هم که به معارف اسلامی تسلط خوبی دارد، کاملاً به محتوای انحرافی جزوه آگاهی پیدا می کند و مسئله التقاطی بودن افکار منافقین برای اینها معلوم می شود، ولی هیچ نوع برخوردی با آنها نمی کند. جدای از اعضای سازمان زندگی می کنند، ولی با آنها درگیر نمی شوند. تا موقعی که در اردیبهشت ۵۵ ما را بردند اوین و این بحث ها شروع شد. در آنجا شهید لاجوردی و عسکراولادی و عراقی و حاج حیدری قضایا را مطرح کردند. اتفاقاً محمد محمدی هم بود. در سال ۵۵ که ما را به زندان کمیته مشترک برده بودند، یک شب نزدیک لاجوردی

آقای طالقانی گفت، «اینکه غلط است.» و از همین جا بحث شروع شد که افکار منافقین التقاطی است. آقای لاجوردی هم موضوع را کاملاً باز کرد. محمدی هم شروع کرد به گریه کردن که، «ما تا حالا مجاهد بودیم و حالا شده ایم التقاطی؟» قرار شد آیت الله مهدوی و آیت الله اناری و آقای لاهوتی و آیت الله ربانی، بعد از ساعت ۱۰ چراغ ها را خاموش می کنند بنشینند و آقای محمدی برای اینها مسائل را بگوید. مسائل که گفته شد، آقای لاجوردی هم به آنها مشاوره داد و هر چهارتای آقایان اعلام کردند که ایدئولوژی سازمان از نظر ما کاملاً التقاطی است.

آیا این مکتوب شد یا سینه به سینه نقل شد؟ در این مرحله فقط بحث بود و مکتوب نشد. چگونه این بحث ها به فتوا تبدیل شدند و نقش شهید لاجوردی در این قضیه چه بود؟ وقتی معلوم شد که افکار آنها التقاطی است، این بحث مطرح شد که چرا بچه های مذهبی، مارکسیست می شوند و آیا علت، همین جهان بینی التقاطی نیست؟ در بحث هایی که در اتاق شماره ۲ بند ۱ اوین کردیم، ۴۳ مورد علل انحراف ذکر شد و مهم ترین مسئله، مشترک بودن زندگی کمونیست ها و مسلمان ها با هم و یاد واقع همان کمون مشترک عنوان شد و بحث اینکه مسئله پرهیز از نجاسات و شعار دینی را زیر پا گذاشته بودند، قرار شد در این مورد بنشینیم و فکری کنیم. لاجوردی، کچویی، عسکراولادی و مرحوم ربانی شیرازی و یکی دیگر از آقایان علمای آنجا و بنده نشستیم و فکر کردیم که راه علاج چیست. دیدیم با اینها مبارزه که نمی توانیم بکنیم، چون ساواک امتیاز می گیرد. بعد هم بچه ها هنوز ذهنشان باز نیست و مرزبندی ها هم مشخص نیستند، حالا باید تفقا که مرزدار است و «حافظون لحدود الله» را عمل و خط انحراف را از خطر اسلام خالص جدا کنیم. آمدیم مسئله نجس و پاک را مطرح کردیم. مرحوم ربانی شیرازی و آقای منتظری گفتند که باید فتوای مبنای شرعی را راه بیندازیم تا معلوم شود که چه کسی رعایت می کند. من هم بحث کردم که این چیزی است که راه ما را جدا می کند. ما این حرف را نگفتم، ولی اصلش این بود که این راه خالص سازی مبارزه است. قرار شد مرحوم ربانی

طبق معمول می رفت زندان و می آمد بیرون، چیزی از مبارزه اش کم نمی شد و دوباره فعالیت های قبل از زندان رفتنش را ادامه می داد. این بار هم، امیری، هم پرونده اش، را گرفته بودند و بعد او را گرفتند. اول متوجه نشدم که دستگیر شده، چون در انفرادی بود. زمانی متوجه شدم که مرا بردند برای بازجویی و به من گفتند ارتباطت را با لاجوردی بگو. من هم به کلی منکر شدم و گفتم که هیچ ارتباطی با او ندارم. از او هم که پرسیده بودند، چیزی نگفته بود. یک روز مرا بردند بازجویی. من این طرف اتاق بودم و لاجوردی هم طرف دیگر بود. بازجو موقعی که او را بازجویی می کرد، گفت، «بنویس که من فردی هستم مسلمان و به شدت مذهبی.» لاجوردی نوشت. بعد گفت، «بنویس که به همین دلیل حکومت سلطنتی را قبول ندارم و در پی ایجاد یک حکومت اسلامی هستم.» لاجوردی قلم را گذاشت زمین و گفت، «نمی نویسم.» گفت، «نویسی شکنجه ات می دهیم.» گفت، «مطلقاً نمی نویسم.» بلند شدند و همان جا شروع کردند به شدت او را زدن. همه بدنش خونی شد و دیسکش گرفت. هر کاری که کردند، حاضر نشد چیزی را که آنها می خواستند، بنویسد. بعد که در زندان با هم روبرو شدیم، پرسیدم، «چرا ننوشتی؟» گفت، «دیدم اگر این کار را بکنم، در مقاومت بقیه تأثیر می گذارد، چون اینها با کمونیست ها این کار می کنند و آنها تسلیم می شوند و می نویسند، ولی باید بدانند که مذهبی ها تسلیم نمی شوند.» ضمناً پوشه پرونده آقای لاجوردی هم خونی شده بود که حاضر نشد آن را عوض کند و دوباره بنویسد و این پوشه الان هست و جزو افتخارات شهید لاجوردی است. بعد از آن جلسه، او را بردند بیرون و مرا بردند اتاق شکنجه. می گفت که نمی توانستم راه بروم و مرا در پتو گذاشتند و بردند سلول و فردا هم به همین وضع برگردانند.

از پیشینه شناخت شهید لاجوردی از منافقین چه خاطراتی دارید؟

در سال ۴۹، ۵۰ هجری از منافقین را برده بودند قزل حصار. شهید لاجوردی با اینها رفیق شده بود. اول که اینها آمدند، همه خیلی خوشحال شدند که یک گروه مذهبی آمده، آن هم چریک و مسلح، ولی بعد به تدریج متوجه شدند که افکار اینها دارد سمت و سوی متفاوتی پیدا می کند. تا زمانی که کودتای یک سروان در سوادان علیه نمیری پیش آمد که دو روزی سر کار بود و بعد شکست خورد. لاجوردی دیده بود که مجاهدین

شهادت لاجوردی

زمانی که کودتای یک سروان در سوادان علیه نمیری پیش آمد که دو روزی سر کار بود و بعد شکست خورد. لاجوردی دیده بود که مجاهدین خیلی تبلیغ می کنند و شادند. می پرسد که چرا این قدر شادی می کنید؟ اینها کمونیست هستند. منافقین جواب می دهند که کمونیست ها خلقی و انقلابی هستند. از اینجا بود که لاجوردی فهمید افکار اینها درست نیست و با آنها بحث کرد و به جهان بینی آنها و این قضایا رسید و جزوه شناخت آنها را خواند و خلاصه آنها را حسابی تخلیه اطلاعاتی کرد. در همین گیرودار تبعیدش کردند به زندان مشهد. در آنجا آقای عسکراولادی و حاج حیدری هم بودند. این ماجرا در سال ۵۲ و قبل از اعلام تغییر ایدئولوژیک سازمان بود. در آنجا لاجوردی قضیه اینها را به آقای عسکراولادی می گوید که اینها افکارشان

خیلی تبلیغ می کنند و شادند. می پرسد که چرا این قدر شادی می کنید؟ اینها کمونیست هستند. منافقین جواب می دهند که کمونیست ها خلقی و انقلابی هستند. از اینجا بود که لاجوردی فهمید افکار اینها درست نیست و با آنها بحث کرد و به جهان بینی آنها و این قضایا رسید و جزوه شناخت آنها را خواند و خلاصه آنها را حسابی تخلیه اطلاعاتی کرد. در همین گیرودار تبعیدش کردند به زندان مشهد. در آنجا آقای عسکراولادی و حاج حیدری هم بودند. این ماجرا در سال ۵۲ و قبل از اعلام تغییر ایدئولوژیک سازمان بود. در آنجا لاجوردی قضیه اینها را به آقای عسکراولادی می گوید که اینها افکارشان

است. اگر بخواهید در این بعد، یعنی شیوه صحیح مدیریت اسلامی، تحقیقی دانشگاهی انجام بدهید، شهید لاجوردی نمونه شاخص آن است. مدیریتی که الان آموزش داده می‌شود، تحت تأثیر مدیریت غرب است. حالا شما توجه کنید به شیوه مدیریت لاجوردی در دادستانی و زندان. او در داخل می‌فرستد. البته انتهای راه هم که معاند هستند، در اختیار حاکم شرع مجتهدی چون آقای گیلانی قرار می‌دهد تا درباره اش حکم صادر کند، در حالی که خودش به مباحث اسلامی کاملاً تسلط داشت. مجتهد حکم می‌دهد و لاجوردی اجرای حکم می‌کند. پس از انقلاب، زندان را تبدیل به آموزشگاه قرآن می‌کند و می‌گوید که هر کس قرآن را حفظ کند، به او مرخصی می‌دهم. مخصوصاً خانم‌هایی که علاقمند بودند. ملاحظه کنید. کسی مجرم بیاید داخل زندان و شیوه ویژه و منحصر به فرد در مدیریت است.

شکنجه. در آن مقطع، ایشان از هر دو طرف یعنی ساواک و عوامل منافقین و مارکسیست‌ها تحت فشار بود. هر دوی اینها هم به خوبی او را شناخته بودند و لذا بیشترین حساسیت‌شان هم روی او بود.

بعد از آزادی از زندان و در جریان اوج گیری انقلاب چه نقشی را ایفا کرد؟

لاجوردی که آزاد شد، ما جزو آن جلسات مخفی ای شدیم که امام توسط آقای مطهری پیام فرستادند که ریشه شجره خبیثه پهلوی از خاک بیرون آمده. همت کنید و جمع شوید و آن را از خاک میهن اسلامی دور بیندازید. از آن جلسه مخفی کسانی که شهید شده‌اند عبارتند از لاجوردی، کجویی، عراقی، درخشان، باهنر، مطهری، بهشتی و محلاتی که اصل کار انقلاب دست اینها بود.

نقش شهید لاجوردی را در دوران پس از پیروزی انقلاب تا چه میزان می‌توان ادامه منطقی نقش ایشان در پیش از انقلاب دانست؟

بعد از پیروزی انقلاب، لاجوردی در هر جا که نقشی به عهده گرفته، نمونه شاخص و بارز یک مدیر اسلامی کاملاً مردمی انجامید که بارها بیان شده‌اند. خلاصه قضیه این قرار است که در این ماجرای فتوا، سه نفری که به ترتیب اهمیت نقش داشتند عبارت بودند از شهید لاجوردی، آقای عسکراولادی و مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی که نقش اساسی جدی در نقل فتوا دارد و متن را هم او نوشته است. بقیه دوستان هم که همراهی کردند. آقایان زیر این متن را امضا کردند؟ خیر، فقط متن را روی کاغذی به اندازه یک کاغذ تقویم نوشتم. بعد من و آقای طالبیان از گروه ابودر و کجویی رقتیم پهلوی آقای ربانی شیرازی و آقای منتظری و گفتیم: «اگر شما این فتوا را می‌خواهید بدهید، روی یک کاغذ بنویسید تا ما حفظ کنیم و همه جا همگی همان متن را بگوییم.» بر این اساس آقای ربانی شیرازی نوشت، بقیه آقایان هم تأیید کردند و دادند به من و سفارش کردند اگر یک وقت ساواک ریخت که متن را بگیرد، آن را از بین ببرم که به دستشان نیفتد. این متن را همه حفظ کردیم و همه جا گفتیم. وقتی آمدند ما را به بندی‌های دیگر ببرند، من رفتم دستشویی و متن را ریز کردم و ریختم داخل دستشویی و با بقیه زندانی‌ها رقتیم بند ۲. این فتوا در واقع ظاهری داشت و باطنی. ظاهرش نجس و پاک بود. باطنش جدا کردن و مرزهای معتقدین به اصول و احکام دینی و آنهايي که اعتقاد نداشتند و شهید لاجوردی در این عرصه هم بسیار پیگیر و جدی بود.

شهید لاجوردی در ارتباط با اجرائی کردن این فتوا چه دشواری‌هایی را تحمل کرد؟

از هر نوع که فکرش را بکنید. بایکوت، تهمت، افترا،

سهیل لاجوردی

پس از انقلاب، زندان را تبدیل به آموزشگاه قرآن می‌کند و می‌گوید که هر کس قرآن را حفظ کند، به او مرخصی می‌دهم. مخصوصاً خانم‌هایی که علاقمند به امور معنوی و بازگشت به جامعه بودند. ملاحظه کنید. کسی مجرم بیاید داخل زندان و شیوه ویژه و منحصر به فرد در مدیریت است.

